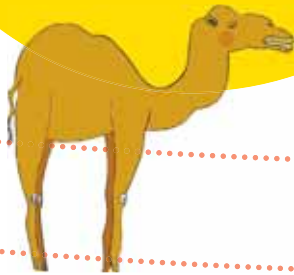




شتر و پرستو

شتر در بیابان بود.



بیابان، آب نداشت. شتر تشنه بود.



پرستو در آسمان بود.



شتر پرستو را دید. داد زد: «من آب ندارم!»

پرستو نوکش را پُر آب کرد.



آب را برای شتر آورد.

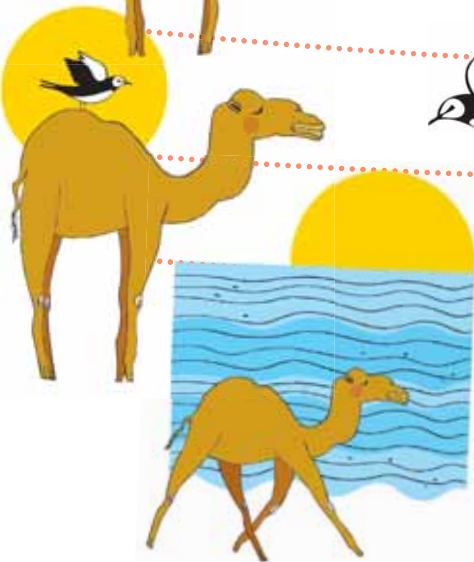


شتر گفت: «این آب، کم است.»

پرستو گفت: «دریا دور است.»



او دریا را به شتر نشان داد.



شتر تا دریا دوید. به آب زیاد رسید.

نَمَک و شِکَر

● لاله جعفری
● تصویرگر: ملیکا سعید



نَمَک در نَمَکدان بود. نَمَکدان روی میز بود.

شِکَر در شِکَر دان بود. شِکَر دان نیز، روی میز بود.



مامان آش دُرُست می کرد. سَبزی و کَشک و نَمَک را برداشت.



آش، کم کم دُرُست شد.

بابا آمد.



من آمدم.



ما دُورِ میزِ نِشِستیم.

مامان برای ما آش کشید.



من و بابا آش را برداشتیم، اما آش شیرین بود!



مامان دانست که در آش، نَمَک نیست، در آن شِکَر است!

از آن روز، نَمَکدان نزدیک شِکَر دان نبود.

شِکَر دان روی این میز بود. نَمَکدان روی آن میز بود.